

روشنفکران و خشونت انقلابی

نوشتهء عبدی کلانتری

[فایل صوتی](#)

[فایل صوتی با سرعت معمولی](#)

به هنگام انقلاب آیا خشونت خود به خود و به ناگزیر «بروز می کند» یا آگاهانه اعمال می شود؟ کسانی که در انقلاب شرکت می کنند، یا کسانی که انقلاب را هدایت می کنند، چه توضیحی برای وقوع خشونت دارند؟ آیا به آن به چشم رویدادی تراژیک نگاه می کنند که ناخواسته بر انقلابیان تحمیل می شود (اقدامی دفاعی) یا برعکس آنرا معادل نوعی عدالت می پندارند که باید فعالانه و بدون ترحم به اجرا گذاشته شود – یعنی خشونت انقلابی به عنوان جبران بی عدالتی های گذشته و همچنین جلوگیری از بازگشت رژیم که همیشه بی عدالتی را در حق مردم روا می داشت؟

خشونت رسمی

آشکارترین نوع خشونت همان نابودی فیزیکی معاند و منتقد است. این حذف فیزیکی می تواند با زندان و شکنجه و تبعید توأم باشد یا نباشد. اما خشونت تنها به این یک نوع محدود نمی شود. خشونت در گفتار یا خشونت دیسکورسی (که دیگری را به سکوت مجبور می کند) و خشونت در ایجاد ترس روانی (ترور) هم هست که از خشونت فیزیکی برای قدرت اساسی تر و پایه ای تر هستند – هم برای حفظ قدرت و هم برای ضربه زدن به قدرت.

همهء این انواع خشونت ها زیر مقولهء خشونت «سوپرکتیو» قرار می گیرند، زیرا توسط فاعل انسانی یا «سوژه» به انجام می رسند. اما مقولهء دیگری از خشونت نیز هست که «ابژکتیو» است و از عملکرد عینی سیستم سرمایه سربرمی کشد. خشونت ابژکتیو، نامرئی است اما حضور آن به طور روزمره به شکل اجبار رابطهء سروری - بردگی در زندگی میلیونها انسان فرودست بروز پیدا می کند. این خشونت، یک خشونت

«سیستمی» است؛ در بطن و ذات نظام حاکم حضور دارد و از آن قابل تفکیک نیست. بحث ما در اینجا منحصر به مقوله اول یعنی خشونت برهنه است.

خشونت به شکل ترور سازمان یافته، بنیاد نامشهود هر نوع دولت است، اعم از دموکراتیک یا خودکامه. دولت انقلابی حجاب آنچه را که نامشهود است برمی دارد و آنرا به جلوی صحنه می آورد. برعکس، دولت غیرانقلابی خشونت را به منظور دفاع از «نظم» و عقلانیتی به خدمت می گیرد که همواره از سوی آناارشی، هرج و مرج، و «بربریت» تهدید می شود. خشونت نهادی شده دولت در جهت دفاع از «امنیت» در برابر «قانون جنگل» به کار می رود. این توجیه مشروعیت قانونی ترور سازمان یافته در دولت لیبرال - دموکرات مدرن است. ارتش و پلیس مدرن، به عنوان سپاهیان پاسدار نظم موجود، همراه با زندان مدرن، مشروعیت خود را از چنین عقلانیتی می گیرند. رفتار آنها با «دشمن»، هیچ چیز از خشونت تروریست ها، آناارشیست ها، و انقلابیان برانداز کمتر ندارد.

در سطوح فردی، انواع جنون، سرریز شدن ناعقلی، پا گذاشتن آنسوی مرز مجاز، بت شکستن، بندگسیختن، گذر به حیطه تاریک کشش های ناشناخته، رها کردن افسار شور و شهوت، جملگی رفتارهایی هستند که دیر یا زود مجازات خشن خود را از سوی آن عقلانیت نهادی شده رسمی (یا دولتی) دریافت می کنند.

خشم کاریزمائی و خشونت

انقلاب ها به طور عام معطوف به کسب آزادی، برابری، و برادری اند. دستکم اینها شعارهای عامی است که یک گروه، یا نمایندگان یک طبقه، برای بسیج طبقات دیگر و توده مردم از آنها کمک می گیرند. انقلاب در جامعه فاقد عدالت رخ می دهد. انقلابها از این رو از حمایت مردمی برخوردار می شوند که وعده پایان بی عدالتی را می دهند. انقلابها برای استقرار «هدف والا» به وقوع می پیوندند. هدف والا هم یک آرمان معنوی است و هم یک نظام سیاسی این جهانی. هدف والا استقرار نظام عدل، آزادی، استقلال و صلح است؛ هدف والا برقراری نظام جمهوری، نظام سوسیالیسم، «دموکراسی»، یا استقرار هر «نظام مقدس» دیگر است.

انقلابیان زمانی در میان مردم محبوب می شوند که اعتماد آنها را به عنوان رهبرانی فسادناپذیر و مؤمن به هدف والا جلب کرده باشند. رهبران انقلابی صاحب «کاریزما» هستند. کاریزما چیست؟ کاریزما آن هاله ای از اعتبار معنوی در اطراف یک شخصیت استثنائی است که انسانهای دیگر را به سوی خود می کشد و

در آنها احساس احترام و تقدس برمی انگیزد. کاریزما مادرزادی نیست، اثری نیست، یادگرفتنی هم نیست. کاریزما در آزمون گذشتن از آتش به دست می آید.

منشاء اقتدار معنوی، وجود مادی یا استقامت فیزیکی یک فرد نیست، بلکه استقامت روحی او و ارتباطش با آن امر والا - هدف پیش رو، آرمان انقلاب - است. او به عنوان یک فرد صاحب گوشت و پوست و خون، مثل هرکس دیگری می تواند به خاک بیفتد. اما آنچه پامال نمی شود آرمان او است. او فسادناپذیر است برای آنکه مرگ خود را پیشاپیش پذیرفته است. او از به خاک افتادن و شهادت باکی ندارد زیرا با این کار امر والا را زنده نگه می دارد. اقتدار کاریزمایی، از نوع اقتدار مقدس است. انقلابیان، همانند پیامبران، بت شکن و براندازند. خشم آنها نیز هاله ای از تقدس دارد زیرا نوید دهنده و رهائی بخش است. آنها وعدهء شکستن میله های زندان را می دهند و با خشونت مشت به دهان قدرتهای حاکم، فرعون های زمانه، می زنند. انتقام آنها فردی نیست. ترور آنها، همچون خشم الاهی، مقدس است.

جفرسون، روبسپیر، دانتون، گاریبالدی، زاپاتا، لنین، تروتسکی، مائو، گاندی، هوشی مین، کاسترو، چه گوارا، و نلسون ماندلا نمونه هایی از رهبران کاریزماتیکی هستند که با جلب اعتماد مردم موفق به کسب قدرت انقلابی شده اند. در دوران مدرن، رهبران انقلابی غالب اوقات از میان روشنفکران و تئوری پردازان بر می آیند، نه از میان پیران طریقت و شیوخ، یا روحانیان. (در اصطلاح آنتونیو گرامشی، آنها بیشتر روشنفکر «اورگانیک» اند تا روشنفکر «سنتی»). اما همانطور که گفتیم، در کشورهای که مذهب در آنها قوی و ریشه دار است، سنت های شورشگری ماقبل مدرن آثاری از خود را در جنبش های انقلابی مدرن برجا می گذارد.

جاذبهء خشونت برای روشنفکر

هیچ چیز برای روشنفکران طبیعی تر از آن نیست که به سوی انقلاب جلب شوند؛ مگر اینکه خود وابستهء قدرت حاکم باشند. به طور معمول، در جامعهء اختناق زده، روشنفکران زبان شان بسته است، سانسور می شوند، جلوی چاپ آثارشان را می گیرند، حرف شان به مخاطبان شان نمی رسد. آنها با آنکه بصیرت و قدرت تحلیل دارند منشاء اثری نیستند.

در جامعهء اختناق زده یا در فرهنگ سراسر کاسبکار و مالدوست و پول پرست، روشنفکران از راه کار روشنفکرانه نمی توانند امرار معاش کنند؛ به اجبار به کارهای پست یا نامقبول روی می آورند. نازک

اندیشانی که بیشتر عمر خود را به فکر کردن، خیال بافتن، و نوشتن گذرانده اند، صاحب تکنیک و دانش فنی ای نیستند که بتوانند با آن شغل و امنیت مالی کسب کنند. در نتیجه، مدام کلافه اند از اینکه کسی از آنها حمایت نمی کند، از اینکه وقت پیدا نمی کنند با فراغت بیندیشند و خلق کنند. روشنفکران از اینکه امور فرهنگ و اندیشه و هنر به دست مشتی نابخرد و نالایق مجیزگوی قدرت افتاده دل پری دارند. انقلاب نوید تغییر همه این چیزها را می دهد. انقلاب، شأن واقعی اندیشمند و روشنفکر را در جامعه به او باز می گرداند. این جاذبه انقلاب است برای روشنفکر.

روشنفکران اگر خود سودای رهبری نداشته باشند، تمایل به آن دارند که رهبران انقلاب را ایده آلیزه کنند. از این لحاظ آنها تفاوتی با عوام الناس ندارند. آنها نیز ناخودآگاه آرزوی های خود را در وجود رهبران انقلابی برون فکن می کنند. مرد و زن عامی در انتظار آقائی نورانی اند که روزی می آید و ظالم را بر زمین می زند، و روشنفکر در انتظار ناجی ای که مثل هیچ کس نیست. انقلاب به پابرهنه ها وعدهء قسط می دهد، و به روشنفکر قول تزکیهء روحی و پالودن فرهنگ از ابتدال و دنائت.

همین روشنفکران اند که در زمانهء عسرت، شیفتهء «ضدقهرمان» رمانتیک در آثار هنری می شوند و برای او مرثیه می سرایند؛ ضدقهرمانی که به ظاهر هیچ وجه مشترکی با روشنفکر حساس و کتابخوان و رویاپرور ندارد، ضدقهرمانی که از حاشیه یا اعماق اجتماع می آید، قانون می شکند، چاقو می کشد، راهزن است، معتاد است، انتقام می گیرد، دست به جنایت می آلود، و سرانجام با حفظ نوعی شرافت ذاتی زیر چرخ دستگاه اجحاف رژیم حاکم به خون می تپد؛ شرافتی دیرینه و نوستالژیک که قربانی فرهنگ کاسبکار و متقلب امروزی شده است. برای روشنفکر مغبون، در شهادت ضدقهرمان لومپن، نوعی اشرافیت والای اخلاقی نهفته است که همهء جنایت های او را می شوید و می برد. این همذات پنداری در ذهن او تصاویر جانی و معصوم را بر هم منطبق می سازد. برای رسیدن به هدف والا، یا رسیدن به خود والایش همچون یک موقعیت وجودی، ریختن خون بی شک مجاز است.

ابژهء خشونت، یا آن کس که خشونت علیه او اعمال می شود «دشمن» یا «ضد انقلاب» نام دارد. دشمن هم آن نیروئی است که از بیرون قصد بازپس گرفتن قدرت از دست رفته را دارد، و هم آن کس که «از درون» پایه های قدرت انقلابی را تضعیف می کند. گاه «توطئه»ی دشمن درونی خطرناک تر از دشمن بیرونی می شود زیرا او می تواند در صفوف خود انقلابیان حضور داشته باشد، نقاط ضعف و قدرت خودی را می شناسد و با سیاست های خودی آشنا است!

انگیزه دشمن درونی برای برگشتن از اهداف انقلاب می تواند گوناگون باشد، جاه طلبی یا نفع شخصی، ضعف اعتقادی یا تزلزل در مبانی ایدئولوژیک، یا صرفاً عدم جسارت و بی جنبگی برای ادامه کار خطیر انقلاب و جلو بردن آن به سمت هدف والا؛ کاری که اراده راسخ می طلبد و ایمان صد در صد به هدفهای اولیه انقلاب. به قول روبسپیر، هر آن کس که ترس به دل راه دهد مقصر است! (سخنرانی در پیشگاه مجلس ملی به مناسبت توقیف دانتون و کامیل دمولن)

زبان و ترور

روشنفکران علاوه بر داشتن تئوری و نظریه انقلابی، از نیروی روشنفکری دیگری نیز برخوردارند که در پروسه انقلاب بسیار مؤثر می افتد و آن نیروی زبان است - نیروی ترغیب گر (یا اغوا کننده) زبان و خطابت. ژاکوبین هائی چون روبسپیر، دانتون، کامیل دمولن، سنت ژوست و مارکسیستهای نظیر فیدل کاسترو، رژی دبره، و آنجلا دیویس، برای نمونه، همه خطیبانی برجسته بوده اند با احاطه ای مسحور کننده بر زبان. زبان یک خطیب انقلابی همچون ماری زیبا است که با رقص خود می تواند بفریبد، تهدید کند، یا وحشت بر دل ها بیندازد. ترور دیسکورسی یا ترور سمبولیک از زبان برمی خیزد.

چه رابطه ای است میان تئوری انقلابی، زبان، و ترور؟ تحلیلگران محافظه کار به طور معمول بر روانشناسی فرد انقلابی تأکید می کنند که او را به ترور می کشاند. این روانشناسی بر جزمیت و فضیلت طلبی مطلق و کیفیت فسادناپذیری رهبر انقلابی انگشت می گذارد که آشتی ناپذیر است و همه انسانهای دیگر را قابل فاسد شدن می بیند؛ یعنی روانشناسی فرد مؤمنی که بی حد و حصر منزه طلب است و تمام وجودش را وقف یک هدف، آرمان والای انقلاب، می کند؛ بدون آنکه فرصتی برای امور «خصوصی» و کارهای «فرعی» دیگر باقی بگذارد. اما زبان روشنفکر انقلابی نیز می تواند همچون رفتار منزه طلب او حاوی عناصری از ترور باشد. در اینجا، مفهوم «ترور» به معنی آن حرکت ذهنی است که معنای زبان را - معنای سخنی که گفته می شود - مطلق می کند و آنرا حقیقت می خواند تا هر کس این حقیقت را نپذیرد خائن یا «دشمن» تلقی گردد. منتقدان محافظه کار معتقدند اصولاً ژاکوبینسم، مارکسیسم انقلابی، و لنینیسم، آن نوعی از ایدئولوژی هستند که تئوری را بر عمل برتری می دهند و تلاش می کنند این تئوری را به هر وسیله ممکن بر پروسه تاریخی منطبق سازند. در این مسیر، نوع ویژه ای از آکتور یا عامل سیاسی به وجود می آید که کسی نیست مگر همان روشنفکری که می خواهد اصول فلسفه و تئوری اش را در عمل بیند و در راه این هدف حاضر است دست های خود را آلوده کند.

«عدالت» فراسوی تمدن

همه این تعابیر جای چون و چرا دارند. ما هرگز با قطعیت نمی توانیم بدانیم در ذهن و روان یک انسان، از جمله یک روشنفکر، چه می گذرد. یک روشنفکر انقلابی شاید به راستی هوادار فرودستان باشد و بخواهد از سوی آنها انتقام بگیرد و عدالت را جاری کند. متفکر اروپائی سلاوی ژیتک در دفاع از ژاکوبینسم (و نیز دفاع از خشم مسلمانان محروم جهان سوم) اشاره به نوعی از خشونت می کند که نامش را «خشونت الاهی» می گذارد (نگاه کنید به پیشگفتار ژیتک بر مجموعه سخنرانی های روبسپیر در کتاب «فضیلت و ترور» و نیز فصل پنجم کتاب «خشونت» نوشته ژیتک). خشونت الاهی، همچون یک سانحه طبیعی از هیچ کجا نازل می شود و نابود می کند. هیچ طرح مقدماتی و هیچ نقشه ای از قبل برای آن وجود ندارد و نه هیچ کنترلی بر آن. این خشونت، ماورای قانون، ماورای فرهنگ و تمدن، و فراسوی هر سپهر سمبولیک و زبانی است. رخداد آن، نامنتظره، صاعقه آسا و به نهایت مرگبار است. اما در بطن آن عدالتی است که هیچ انسان خاکی هرگز قادر به اجرایش نیست. این خشونت، تنها و آخرین نشانه عدلی است که هرچندگاه یکبار، در ازای قربانی شدن میلیونها انسان کوچک و فرودست در مسلخ تاریخ، به جبران «پیشرفت»، بر ستمکار و غیرستمکار جاری می شود. نه روشنفکر و نه هیچ کس دیگری قادر نخواهد بود بر خشم آسمان مهار زند.

{ادامه دارد.}

لینک به بخش های گذشته:

یک - انقلاب پیش از ترور

http://radiozamaaneh.com/nilgoon/2008/07/post_122.html

دو - انقلاب و ترور

http://radiozamaaneh.com/nilgoon/2008/07/post_123.html

سه - فلسفه و انقلاب

http://radiozamaaneh.com/nilgoon/2008/07/post_124.html

چهار - انقلاب و فکر آزادی

http://radiozamaaneh.com/nilgoon/2008/08/post_125.html

*